چگونه نقدی بر شریعتی رواست؟

تقی رحمانی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۱

تعداد صفحه : ۸

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۷

www.shandel.org

موضوع : نگاهی به سوابقِ منتقدانِ شریعتی

چگونه نقدی بر شریعتی رواست ؟

چگونه نقدی بر شریعتی رواست، که درمانِ دردِ ما هم باشد؛ این نوشتار شاملِ سه بخش است. بخشِ نخست دربارهٔ نقدِ روشنفکرانِ دینی بر شریعتی است که این بخش آسیب‌شناسیِ این نوع نقد را بیان می‌کند. بخشِ دوم نگاهی به دیدگاهِ کلانِ شریعتی و مقایسهٔ آن با دیدگاهِ مارکس و هایدگر است و بخشِ سوم نقدِ نگارنده بر شریعتی است.

نقدِ روشنفکرانِ دینی بر شریعتی

چه خوب است نقدْ منصفانه باشد. نقدِ بیرحمانه بوی خشونت می‌دهد. اما نقد کردن در جامعهٔ ما بسیار سخت است. اندیشمندانِ این سرزمین فضای نقد را با دُرشتی و تُندی می‌بندند و به نادرستی، نقدِ خود را بَر نمی‌تابند.

به عنوانِ نمونه، نگارنده به تفکیک در جریانِ روشنفکریِ مذهبی و دینی پرداخت. از سوی برخی از بزرگواران در نقدِ این تفکیک برخوردهایی با اینجانب شد که مُنصفانه نبود. بنده در نقدِ خود در موردِ این جریان، واژگانِ بیرون آمده از دلِ بُنیادگراییِ دههٔ ۱۳۶۰ را به کار بردم. که با اعتراضاتِ گوناگون و سنگین از سوی این جریان مواجه شدم.

در سخنرانیِ دانشگاهِ علم و صنعت در ۲۵ خرداد ۱۳۸۶ به جای واژهٔ بنیادگرایی، واژهٔ جریانِ خطِ امامِ دههٔ ۱۳۶۰ را بکار بردم و باز تصریح کردم که جریانِ روشنفکریِ دینی جریانِ مبارکی است ـ و با توفیقِ خداوند ان شاءالله که موفق شود ـ اما این جریان در مقایسه با روشنفکرانِ مذهبی، خاستگاه، مسیرِ تاریخی و حتی اهدافِ متفاوتی دارد و حتی همواره تاکید کرده‌ام که این جریان دارای اندیشمندان و متفکرانی است که با وجودِ تفاوتِ دیدگاه با ایشان، دارای صلاحیت و توانِ فکری هستند. با این چند جمله می‌خواستم نشان دادم که تلاش کردم نقدی منصفانه به دیگران داشته باشم. اما بعد متوجه شدم که بسیاری از افرادِ این جریان از نقد و بررسیِ اندیشه و عملکردِ خود در دههٔ ۱۳۶۰ راضی نیستند و آن را برنمی‌تابند.

اما روشنفکرانِ دینی در نقدِ شریعتی چقدر انصاف نگه می‌دارند ؟

مجموعهٔ این جریان، به خصوص دکتر سروش، به شکلِ بارزی نقدی نه به میزانِ دقیق منصفانه به شریعتی وارد آورد که محورِ آن بر ایدئولوژی اندیشیِ شریعتی استوار بود. در سال ۱۳۶۹ سروش ـ شاید متاثر از کتابِ فرانسویِ نقدِ ایدئولوژیِ شایگان ـ و با توجه به مُدِ زمانه، هر ایدئولوژی‌ای را شایستهٔ اعدام دانست تا بتواند ذهنِ ایرانی را از قید و بَندِ ایدئولوژی راحت کند و شریعتی مصداقِ ایدئولوژی اندیشی معرفی شد. با این وصف، مُتَهمی‌ای برای اِعمالِ همهٔ نادرستی‌های دههٔ شصت پیدا شده بود تا بتوان همهٔ رفتارها را بر گردنش گذاشت. اگرچه دکتر سروش در خرداد ۱۳۷۶ در لندن، از ایدئولوژیِ محبتِ شریعتی هم سخن گفت. اما در شهریور ماهِ سالِ ۱۳۷۹ در روزنامهٔ ایران، باز شریعتی را ایدئولوژی اندیش خواند. در سال ۱۳۸۴ در جواب به آقای بهمنی، شریعتی را شجاع و دلیر، اما نه عمیق دانست. با این وصف این نوع برخوردِ دلیرانه با شریعتی را می‌توان با آخرین برخوردِ ایشان با جریانِ انقلابِ فرهنگی و ستادِ انقلابِ فرهنگی در تیرماهِ ۱۳۸۶ مقایسه کرد که ایشان پذیرفتنِ حکمِ مسئولیت در ستادِ انقلابِ فرهنگی را به دلیلِ محبوبیتِ مردمیِ رهبرِ انقلاب می‌داند اما توضیح نمی‌دهد که هم در این حُکم به ستاد و هم پیامِ نوروزیِ سالِ ۱۳۵۹ رهبرِ انقلاب اشاره شده بودکه دانشگاه‌ها باید از اساتید و نیروهای وابسته به شرق و غرب پاکسازی شود.

به عبارتی دکتر سروش به دلیلِ محبوبیتِ رهبرِ انقلاب حُکمِ ایشان را در موردِ تصفیهٔ دانشگاه از عُمالِ شرق و غرب پذیرفته‌اند.

اگر به مصداقِ ضرب‌المثلِ یک سوزن به خود بزن و یک جوال دوز به مردم بخواهیم این نقدِ سروش به یک متفکری است که یک سال قبل از انقلاب مرحوم شده و رهبرِ انقلاب در سالِ ۱۳۵۶ حتی در پیامِ تسلیتِ دانشجویان از به کار بردنِ واژهٔ "مرحوم" برای شریعتی پرهیز کرده، و در همان پیام دانشجویان را از انحرافِ فکری پرهیز می‌دهد و دکتر یزدی را خطابِ خود قرار می‌دهد، باید پرسید چگونه است رهبرِ انقلاب ـ با هر دلیلی ـ در موردِ شریعتی موضعِ مثبت ندارد اما به دکتر سروشِ جوان اعتماد دارد که وی را عضوِ ستادِ انقلابِ فرهنگی می‌کند. یا می‌توان از دکتر سروش پرسید که در سال ۱۳۶۰ شما برای دفاع از مکتبِ اسلام در کنارِ آقای مصباح یزدی نِشستید تا ایدئولوژیِ شیطانی را نقد کنید، اما آیا آقای مصباح یزدی حاضر بود در

کنارِ شریعتی با مارکسیست‌ها مُناظره کند.

به هر حال شریعتی مُبلغِ تزِ اسلامِ مِنهای روحانیت شده بود. اگر این دیدگاهِ شریعتی عجولانه و قابلِ نقد است، او همچنین انقلابِ قبل از آگاهی را فاجعه می‌دانست.

ایدئولوژی اندیشیِ شریعتی هر چه بود با مکتبی بودنِ مرحوم مطهری بسیار متفاوت بود. دکتر سروش در نقدِ شریعتی دلیر است. اما این متفکرِ ارجمند در نقدِ بر خود این چنین دلیر نیست، حتی هنوز هم حاضر نیست فرمانِ رهبرِ انقلاب به ستادِ انقلابِ فرهنگی را دوباره مرور کند تا بسیاری از ابهامات بر طرف شود. در حالی که شمس آل احمد ـ یکی از اعضای ستاد ـ به صراحت می‌گوید که یکی از وظایفِ این ستاد، تصفیهٔ دانشگاه‌ها بود.

در همین زُمره می‌توان از روشنفکرانِ دینیِ دیگر مثال زد که در شریعتی روایتِ استبداد می‌یابند، اما فراموش می‌کنند که شریعتی متفکری ایده ساز بود که قرائت‌های گوناگون از آن می‌شود.

اما اینکه کدام قرائت به شریعتی نزدیکتر بود مسالهٔ مورد تاملی است.

به تصریحِ آقای علوی تبار در مصاحبه با روزنامهٔ اعتماد، نزدیکترین قرائت به شریعتی از سوی آرمانِ مستعصفین مطرح می‌شد که چهره‌های شاخصِ جریانِ روشنفکریِ دینی امروز، این جریان را خطرناک ارزیابی می‌کردند. باز به تصریحِ علوی تبار، جریانِ روشنفکریِ دینیِ امروز، آن روز به سوی مرحوم مطهری رفت. دکتر سروش در رَسای استاد مطهری ویژه نامهٔ دو جلدیِ قطوری را تدارک دید که امروز شاید حاضر نباشد که حتی یکی از آن مقالات را در مجموعهٔ زیرِ نظرِ خود به چاپ برساند.

آقای مهاجرانی در سالِ ۱۳۶۱ در روزنامهٔ اطلاعات، شریعتی را میوهٔ کالِ زمانهٔ خود خواند و بررسیِ انحرافِ شریعتی را با آرای مطهری خواستار شد. مرحوم مطهری‌ای که در کتابِ ریشه‌های انقلابِ اسلامی، خواستارِ رهبریِ روحانیت بر انقلاب برای جلوگیری از انحرافِ روشنفکران شده بود.

همچنین آقای محسن کدیور که همهٔ رسالت و اندیشهٔ شریعتی را در امت و امامتِ وی خلاصه می‌کند و شریعتی را محبوبِ دورهٔ نوجوانی و آقایان مطهری، طباطبائی، خمینی و منتظری را محبوبِ دورانِ جوانی خود می‌داند و در دورانِ جوانی نیز، شریعتی را با قرائتِ آقایان مطهری، طباطبائی، خمینی و منتظری درک می‌کند!

در همین راستا، دانشجوی رشتهٔ فنی ـ مهندسی به حوزهٔ علمیه می‌رود. اما باید پرسید، ایشان که در جوانی به مطهری رسیده است، در دههٔ ۱۳۶۰ در قبالِ دگراندیشان و دموکراسی و عدالت چه موضع و عملکردی داشته است؟ آیا تاکنون این عملکرد را نقد کرده است؟

در دههٔ ۱۳۶۰، شعارهای دفترِ تحکیم، که این جریان سمبلِ آن است عبارت بودند از : مرگ بر آمریکا، مرگ بر شوروی، مرگ بر اِلتقاط، مرگ بر لیبرال، مرگ بر منافق و... در کجای اندیشهٔ شریعتی مرگ بر اِلتقاط و مارکسیسم وجود دارد؟ همه می‌دانند که بحثِ التقاط را مرحوم مطهری باب کرد و بعد سازمانِ مجاهدینِ انقلابِ اسلامی آن را تبدیل به یک مساله برای حذفِ جریاناتِ غیرِمکتبی کرد.

به عبارتی مرحوم مطهری، دیگران را صاحبِ "ایدئولوژی" و اسلام را "مکتب" می‌دانست و همهٔ ایدئولوژی‌ها را نادرست و اسلام را تنها مکتبِ راستین قلمداد می‌کرد. در همین زُمره می‌توان در موردِ آقای گنجی مثال آورد. ایشان مُبلغِ آرا و آثارِ مرحوم مطهری و تقلید از رهبرِ انقلاب بوده است. فردی با حراراتِ آقای اکبر گنجی را می‌توان تصور کرد که در هر جایی باشد رفتارش چگونه است؟

در ضمن آقای گنجی یک بار در پاسخِ مقالهٔ خبرنگارِ روزنامهٔ انتخاب اعلام کرد که دههٔ ۱۳۶۰ را نقد نمی‌کند. وی گفت که نمی‌خواهد زیرِ پایِ خود را خالی نماید. به عبارتی ایشان هنوز به نقدِ خاص از گذشتهٔ خود اقدام نکرده است، در عوض، متهمِ ردیفِ اول برای همهٔ گناهان را پیش کشید که آن، شریعتیِ مرحوم شده در ۱۳۵۶ می‌باشد. آقای گنجی روحیهٔ راه‌اندازیِ جنگِ صلیبیِ مخالفانِ خود دارد، درنتیجه نقدش به نفی می‌انجامد. البته در موردِ جریانِ روشنفکریِ دینی یا جریانِ طرفدارِ مرحوم مطهری در ۱۳۶۰، سخنِ بسیاری می‌توان گفت و از اندیشه و اَعمالِ‌شان مثال‌های فراوانی می‌توان آورد.

تا اینجای نوشتار مشخص شد که جریانِ روشنفکریِ دینی از شریعتی متاثر نبوده، بلکه مطهری را در جایگاهی بالاتر از شریعتی قرار می‌داده است. آنان در دهۀ شصت آرای شریعتی را از طریقِ دیگران تعدیل یا اصلاح می‌کردند. مجاهدینِ خلق نیز شریعتی را با قرائتِ مسعود رجوی و میراثِ سازمان تعدیل و تبیین می‌کردند. و جنبشِ مسلمانانِ مبارز هم شریعتی را با دیدگاهِ دکتر پیمان تعدیل و تبیین می‌نمودند.

در این میان، جمعی نیز شریعتی را اصل و مبنا می‌گرفتند که این جریان‌ها عبارت بودند از : کانونِ ابلاغِ اندیشه‌های شریعتی، آرمانِ مستعصفین، موحدینِ انقلابی، پیشتازان و گروه توحیدیِ حَدید.

مجموعۀ این جریانات، آنقدر قدرتمند نبودند که جریانِ اصلیِ زمانۀ خود باشند و به گفتۀ آقای علوی تبار، این جریان و گرایش از سال ۱۳۶۰ در کشمکشِ سه جریانِ "سیاسی ـ فکریِ" دهۀ ۱۳۶۰ نقشِ چندانی نداشت.

به عبارتی آرای شریعتی در هر جریان، دیگر نقشِ مهمی در رفتارها و باورهایشان نداشت؛ آنان فقط از ادبیاتِ شریعتی استفاده می‌کردند! در میانِ خطِ امامی‌ها، آرای مرحوم مطهری و تقلید از رهبرِ انقلاب نفوذ داشت و در میانِ مجاهدینِ خلق، شریعتی روشنفکری بود که در نهایت طرفدارانِ او باید در نظمِ سازمانیِ مجاهدین قوام می‌یافتند و خود را با بینشِ مجاهدینْ توحیدی می‌کردند. بینشِ شریعتی به عبارتی در سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۹ از صحنۀ اصلیِ دیدگاه‌های مطرح در جامعه خارج شد و نتیجۀ این حذف به باورِ نگارنده، زمینه سازِ خشونتِ بیشتر در جامعه شد.

در این میان، گروه‌هایی که آرای شریعتی را اصل می‌گرفتند ـ همۀ این جریانات ـ در نقدِ مَشیِ مُسلحانه، عدمِ حمایتِ سازمان‌های روشنفکری در کشمکشِ بنی صدر و حزبِ جمهوری و ضرورتِ کارِ آگاهی‌بخش با مردم و با یکدیگر، مشترک بودند.

همۀ این جریانات، این مواضع را از آرای شریعتی برگرفته بودند.

این جریانات، مخالفِ اصلِ ولایت فقیه و حقِ ویژۀ روحانیت بودند. این دیدگاه را با دیدگاهِ دکتر سروش در مصاحبه با نشریۀ سروشِ جوان در سالِ

۱۳۶۱ مقایسه کنید که مصداقِ عینیِ رابطهٔ امت با امامت است. در سراسرِ آن مصاحبه دکتر سروش نامی از شریعتی نمی‌آورد، اما در عمل، رابطهٔ امت و امامی با رهبرِ انقلاب برقرار می‌کند. به عبارتی، رابطهٔ امت و امامیِ دکتر سروش نیازی به نظریهٔ شریعتی ندارد. حال همین مصاحبه را بگذارید در کنارِ مصاحبهٔ ایشان با روزنامهٔ همشهری که می‌گوید : من از زمانی که کتابِ ولایتِ فقیهِ رهبرِ انقلاب را در سال‌های قبل از انقلاب خواندم، با این کتاب و نظریه مساله داشته‌ام. در حالی که ما می‌دانیم که شریعتی از رهبرِ انقلاب به عنوانِ مرجعِ شجاع یاد کرده اما در سال ۱۳۵۵ ایشان، حتی آیت الله طالقانی و دیگران را صاحبانِ آراء ، اندیشه و تفکر نمی‌داند. تاریخِ سی سالهٔ بیژن جزنی را البته به یاد آوریم که وی در آن کتاب، شانسِ روحانیت و آقای خمینی را در نهضت و تحولاتِ ایران در برخورداری از اقبالِ عمومی بالا می‌داند. همه می‌دانیم زمانِ نگارشِ این کتاب به سال‌هایی باز می‌گردد که شریعتی هنوز کارِ خود را شروع نکرده بود.

۱. شریعتی علی، م. آ. ۱، حسینیهٔ ارشاد، تهران، بی تا، ص ۸ و ۱۴۱

۲. این مطلب سالِ گذشته به رشتهٔ نگارش درآمد. اما با توجه به جو و فضایی که در آن زمان به وجود آمد، از انتشار آن انصراف حاصل گردید.